

امیریه و منیریه در قاب تاریخ

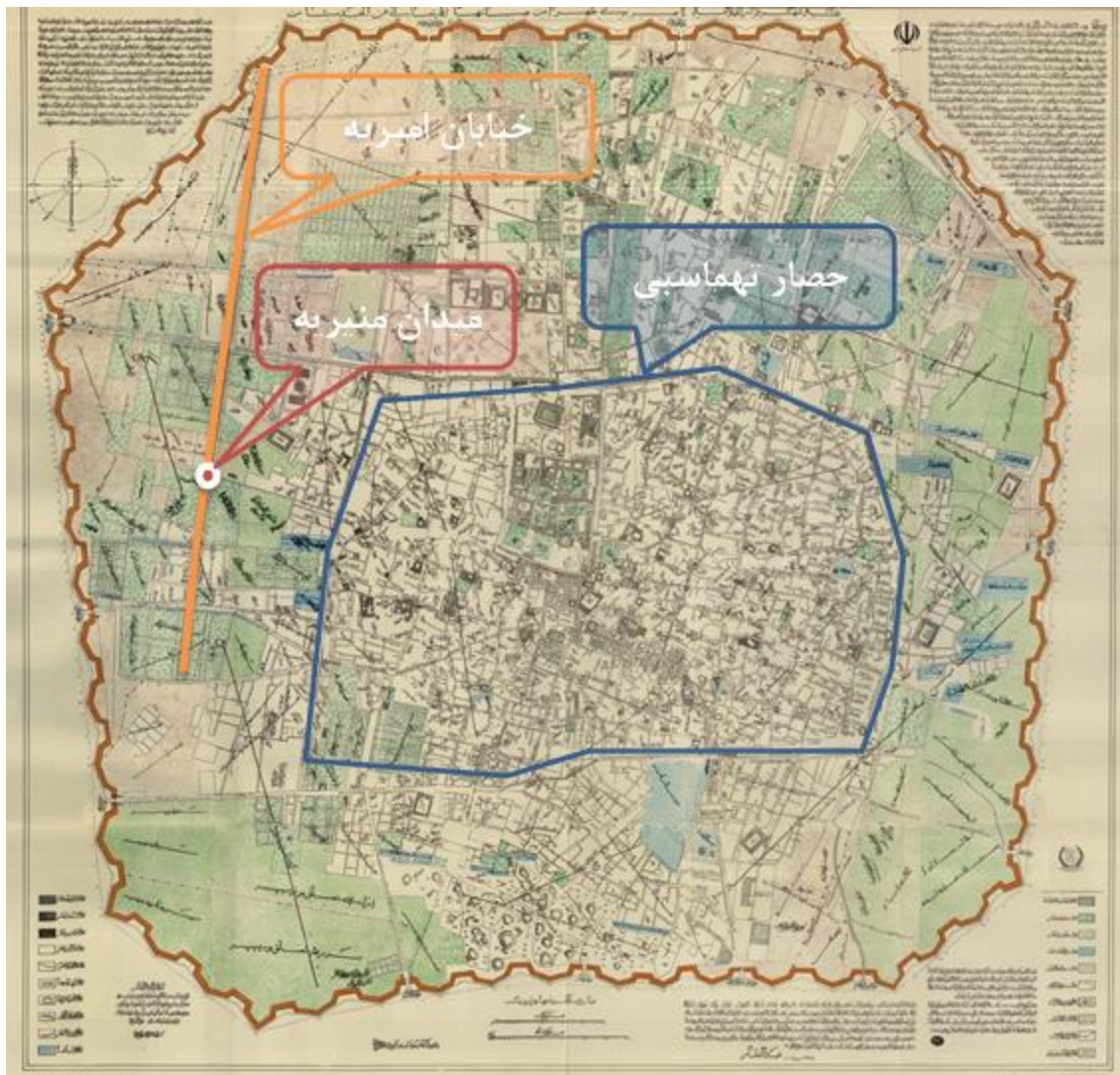
محمد سالاری، شهرزاد رضانی



اولِ خیابان ولیعصر کجا است؟ وقتی که روایت ولیعصر را از تجریش آغاز کنیم، آن گونه که این روزها روایت می‌شود، اولِ این خیابان ۱۸ کیلومتری، تجریش است. از آن جا است که گویا همهٔ زندگی سرازیر می‌شود و در شیب شمالی - جنوبی همراه با جوی‌های آب دو طرف خیابان، همه چیز را همراه خود به پایین می‌شویند و می‌برد. آخرِ این خیابان به پایانه می‌رسد. پایان همه چیز؛ پایانه‌ی راه‌آهن. و اگر سر ماشین را کج کنی، آن طرف‌تر پایانه‌ی جنوب. همان جایی که همه ماجراهای تهران تمام می‌شود. از همان جایی که آمدیم، به همان جا باز می‌گردیم. اما خیابان ولیعصر از قضا از همین پایین‌ها شروع شد و راهش را کشید و به بالا رفت. یک وقتی تهران همین ته‌ها بود و تهرانی‌ها با دست آن دورها را اشاره می‌کردند و می‌گفتند آن دورها شمیران است. پای آن کوه‌های دور!

این خیابان ولیعصر، زمانی بیرون از حصار بود؛ حصار طهماسبی، که برج و بارو و دروازه‌هایی داشت. پشت حصار، خندق و گودالی بود که هیچ‌گاه به درون آن آبی نریختند و آتشی به پا نکردند و اصلاً به درد کسی نخورد. هر موقع هم قرار می‌شد تهران را فتح کنند، تسخیرش می‌کردند. دیوار و خندقش نبود که از او محافظت می‌کرد، خودِ تودرتویی شهر و پیچیدگی و رازواری این شهر بود که تا الان نگاهش داشته‌است. دیوار و خندق تا

زمان ناصرالدین شاه و حتی اواسط سلطنتش به حیات خود ادامه داد و زمانی که قرار شد این توده فشرده و این فنر جمع شده به بیرون پرتاب شود، از همه جهت‌ها به بیرون جست و حصارهایش تا هزار و دویست، سیصد، حتی پانصد متر آن طرف‌تر پرتاب شدند. حصار غربی تا جایی رفت که کسی فکرش را نمی‌کرد؛ رسید تا سمتری، یعنی گورستان اتباع خارجی. و دروازه قزوین از جایی که اکنون به نام میدان وحدت اسلامی خوانده می‌شود، به جایی که میدان قزوین است جابه‌جا شد. این‌گونه بود که میدان منیریه و خیابان امیریه به درون حصار راه یافتند.



این پرتاب‌شدگی حصارها، پرتاب‌شدگی انسان‌ها را هم به همراه داشت، انسان‌هایی که از همان زمان هم در نوعی از لایه‌بندی‌های اجتماعی لانه کرده بودند: گروهی از درباریان و خانواده درجه اول قاجار به سمت شرق، که به دوشان‌تپه و شکارگاه آن‌ها می‌رسید، رفتند و کاخ‌ها و باغ‌های نگارستان، لاله‌زار و بهارستان را ساختند. خارجی‌ها و اهالی فرنگ، به شمال رفتند و سفارت‌خانه‌ها و خانه سفراء خود را توی خیابان علاءالدوله، همین فردوسی‌الان، بر پا کردند. لایه‌های تهی‌دست به سمت گودهای جنوبی که حاصل خاک‌برداری برای حصار جدید بود، سرازیر شدند و بالاخره، گروهی دیگر از درباریان، اعیان و اشراف، خانواده‌های درجه دو قاجار، صاحب‌منصبان و امرای نظامی و ثروت‌مندانی که دستشان به دهن‌شان می‌رسید، به سمت غرب رفتند.

تصویری که بسیاری از روایت‌های تاریخی از غرب تهران ترسیم می‌کنند، حاکی از وجود باغ‌های دلگشا و خانه‌های اعیانی در این بخش است. اولین نشانه‌گیری و خیز برای تصرف زمین‌های غرب از طرف همان درباریان و خانواده‌های درجه اول صورت گرفت، کما این‌که، کامران میرزا پسر سوم ناصرالدین‌شاه، با لقب امیرکبیر، و مادرش با نام منیرالسلطنه با آمدن به این منطقه و ساختن کاخ‌های امیریه و منیریه، نام‌های خود را روی این منطقه جاودانی کردند. اما بعدها سر و کله بقیه هم پیدا شد.

چرایی این انتخاب را شاید و یا باید در منابع آبی جست‌وجو کرد که مسیر آن‌ها را، رو زمینی و زیر زمینی، از دره‌های فرحزاد و کن و حتی کرج به سمت تهران منحرف کرده بودند. هنوز هم می‌توان رد و اثر این مسیرها را در نقشه تهران، در خیابان‌های مورّب و مسیرهای سبز یافت.

بیرون آمدن از حصار تنگ طهماسبی، سبب شکل‌گیری راه‌های عریض در محدوده‌هایی شد که هنوز به زیر ساخت‌وساز نرفته بودند. لبه غربی حصار به همراه خندق کناری‌اش، که امتدادی جنوبی - شمالی داشت، به نام خیابان نصرت‌الدوله مشهور شد. خیابانی که بعدها نام شاهپور به خود گرفت و اکنون به نام وحدت اسلامی خوانده می‌شود. پس از آن، زمین‌های باغی و زراعی بود که پیش از این، چندی از اعیان و اشراف قاجاری، آن‌جا را به سکونت خارج از ارگ خود اختصاص داده بودند. یکی از آن باغ‌ها، باغ جنت نام داشت که بعدها آن را به خیابان امیریه و پهلوی تغییر نام دادند و اکنون به نام ولیعصر خوانده می‌شود.

خیابان ولیعصر کنونی اگرچه دارای یک امتداد بود، اما هر قطعه‌اش نام‌هایی خاص خود را داشت: خیابان باغ جنت از پل امیر بهادر تا میدان منیریه، خیابان امیریه از میدان منیریه تا میدان سردرسنگی یا کاخ مرمر، خیابان باغ انگوری از کاخ مرمر تا جنوب چهار راه شاه (خیابان جمهوری)، خیابان جدید جناب وزیر که در میان اراضی بایر و بیابانی وزیر از جنوب چهارراه جمهوری فعلی تا مجاورت ضلع شمالی حصار ناصری. روایت‌های تاریخی گویای آن است که این راه‌ها و از جمله خیابان پُر درخت امیریه، تفرجگاه اعیان و اشراف بودند و هر کسی امکان وارد شدن به آن را نداشت. برخی بارقه‌های تازه به دوران رسیدگی نیز در این روزگار به چشم

می‌خورد؛ یکی از آن‌ها درشکه یا کالسکه است که چندگاهی بود جای کجاوه و اسب و استر را گرفته بود. خیابان امیریه و سایر خیابان‌های این منطقه، جولان‌گاه درشکه‌ها شد، به طوری که اعتمادالسلطنه در خاطرات خود از انبوهی و راه‌بندان درشکه‌ها گلایه می‌کند و می‌گوید این روزها هر ننه قمری یک درشکه خریده و توی خیابان‌های تهران راه انداخته‌است.



ادوارد براون در خاطرات خود می‌گوید که این خیابان‌ها در نظر اهالی بسیار باشکوه و مجلل می‌نماید. اما توصیف او از تهران آن زمان، تهران چندان باشکوهی نیست. با وجود آن، روایت‌های تاریخی خود تهرانی‌ها از این بخش از تهران، گویای شکوه و جلال و زیبایی و فرح‌بخشی است. این روایت‌ها نه از جانب درباریان و نوادگان قاجار، بل که از سوی کسانی است که در تغییر و دگرگونی‌های شهری، به تدریج جانشین ساکنان قبلی شده‌اند. قاجاریه ورشکسته، باغ‌ها و کاخ‌های خود را به حراج گذاشتند و زمین‌ها را قطعه‌قطعه کردند و به بازاریان و ثروتمندانی فروختند که در چرخش روزگار به تدریج به مال و منالی رسیده بودند. پول‌شان آن قدری نبود که بتوانند یک کاخ یا باغ را به تمامی بخرند، اما شأن خود را در ماندن در محله‌های قدیمی و به قول باسکرویل، «متعفن» و یا رفتن به گودهای جنوبی هم نمی‌دیدند. بنابراین، قاجاریان، «پیش‌گامان فضا»یی بودند که عرصه‌های ناشناخته و ناامن بیرون از حصار طهماسبی را تصرف کردند تا بعدها گروه‌های بیش‌تری از مردمان عادی‌تر را به دنبال خود بکشانند.

تا زمان قاجار، خیابان امیریه، هنوز قرق‌گاه لایه‌های بالای جامعه، اعیان و اشراف بود. رضاشاه هم تا زمانی که بر سر قدرت بود، این خیابان تازه‌ساز را کماکان به عنوان خیابانی اشرافی برای آمد و شد درباریان، صاحب‌منصبان، امرای ارتش و به‌ویژه برای آبروداری نزد خارجی‌ان، حفظ کرد.



فرآیند واقعی عادی شدن و شهری شدن این خیابان، پس از تبعید رضاشاه و متأثر از بازشدن فضای سیاسی پس از آن صورت گرفت. نخست، کامیون‌ها و جیپ‌های متفقین این خیابان را فتح کردند، پس از آن، پای بقیه تهرانی‌ها هم به آن جا باز شد. قطعه قطعه شدن باغ‌های قاجاری - پهلوی و نفوذ لایه‌های متوسط و مدرن جامعه، همچون «فرهنگیان» و «اداره‌جاتی‌ها» و درجه‌داران و افسران ارتش و حتی لایه‌های متوسط بازاریان، تبعات این فتح بود. در این زمان بود که خرید و فروش زمین‌های این منطقه، بخش عمده‌ای از بازار مستغلات تهران را اشغال کرد. زمانی، زمین در این منطقه آن قدر گران بود که یکی از کوچه‌هایش به کوچه صد تومانی، یعنی هزار قران (به یادبیاوریم سلطان صاحب قران را) مشهور شده بود. اما امتداد شمالی همین خیابان، که در زمان رضاشاه انجام شد، دسترسی به زمین‌های بالای شاه‌رضا (یعنی خیابان انقلاب) را آسان‌تر کرد. مسیر آب کرج نیز این مایع حیاتی را برای آن بالا دست‌ها فراهم ساخت و دیگر همه چیز برای هجوم به عرض‌های

شمالی و تصرف زمین‌های آن آماده شد. همین زمین‌های بالادستی بود که زمین‌های پایین‌دستی را از رونق انداختند و به تدریج جایگاه لایه‌های اجتماعی را جابه‌جا کردند.



ژان شاردن داوری عجیبی درباره ما دارد و می‌گوید ایرانیان خانه‌ها و شهرهایشان که فرسوده و کهنه می‌شود رها می‌کنند و جای دیگری خانه‌ها و شهرهای نو می‌سازند. شاید در روزگار نو، این رهاسازی و جابه‌جایی بیش‌تر درباره لایه‌های بالادستی جامعه صادق باشد. وگرنه لایه‌های تهی‌دست به همین یک لقمه نان و تکه‌ای زمین راضی‌اند و توان جابه‌جایی ندارند؛ مگر آن‌که همان لقمه نان را در آن زمین گیر نیاورند. از اتفاق، همین لایه‌های تهی‌دست، حضور تاریخی آن اعیان و اشراف را پشتوانه منزلت خود می‌کنند و می‌گویند ما در محله‌ای زندگی می‌کنیم که روزگاری کامران‌میرزاها، منیرالسلطنه‌ها و امیربهدارها و چه و چه ساکن بودند. حتی آن‌ها برای بالا بردن منزلت اجتماعی خود از مفاخر فرهنگی و سیاسی، مثل دکتر حسابی، دکتر شیبانی، امیرانتظام، درویش‌خان و خیلی‌های دیگر یاد می‌کنند. که خیلی از آن‌ها، حتی در زمان حیاتشان هم سال‌ها بود قدم به این محله‌ها نگذاشته‌بودند. اما مردمان ساکن در این محله‌ها، حضور شیرین آن‌ها را زیر زبان خود زمزمه می‌کنند.



اکنون با قدم زدن در این بخش از خیابان ولیعصر، می‌توانیم اثرات همین گذر تاریخی را مشاهده کنیم. آقای مهدی‌زاده ۷۰ ساله که سال‌ها است فروشنده لوازم تأسیساتی در حوالی میدان منیریه است، همین‌طور که از پنجره مغازه‌اش خیابان را زیر نظر دارد و عابران را با چشمانش بدرقه می‌کند، به یاد دارد که خیابان تا سال ۱۳۳۵ سنگ‌فرش بود. البته مطابق با تاریخ مکتوب، زمان آسفالت شدن خیابان به سال ۱۳۱۱ برمی‌گردد، یعنی زمانی که هنوز ایشان به دنیا نیامده بودند. اما او تأکید داشت که سنگ‌فرش بودن خیابان را دیده‌است. او در سال ۱۳۴۲ ساکن محله منیریه می‌شود و همین مغازه را باز می‌کند. آن زمان‌ها کسانی را که توی کار برق بودند مثل خود ادیسون می‌دانستند. برق جدیدترین اختراع روزگار بود و او هم به‌روزترین جوان آن زمان. الان ویتترینش گرد گرفته و برای پیدا کردن هر چیزی باید خیلی از خرت‌وپرت‌ها را پس بزند تا آن را پیدا کند. اما علی‌رغم تشویق بچه‌هایش، که الان توی سعادت‌آباد و آن بالاها ساکن شده‌اند، حاضر به تغییر شیوه‌ی کارش نیست. او می‌گوید خیلی از وزرا و وکلا و آدم‌های مشهور در این محله ساکن بوده‌اند. آقای مستوفی، آقای کامران یزدی، آقای گواهی. وقتی از آقای شیبانی یاد می‌کند، به یادمان می‌آورد که کیست: نماینده شورا، رئیس دانشگاه، عضو نهضت آزادی. وزیر فرهنگ آن زمان در عمارت بزرگی در همین کوچه بغل دستی (با دست اشاره می‌کند) زندگی می‌کرد. اما امروز آن عمارت نیست و زمینش به ۱۸۰ قطعه تقسیم شده‌است. می‌گوید که تا سال ۱۳۴۵

هنوز این محله اعیان‌نشین بود. اما از آن زمان همه آن‌ها به زمین‌های بالای ولیعصر کوچ کردند و رفتند به خیابان کاخ (فلسطین کنونی) و امیرآباد و یوسف‌آباد.

تاریخ، بخش جدا ناشدنی این محله است. حتی تاریخ رنج و خشونت. آقای مهدی‌زاده کودتای ۲۸ مرداد را به یاد دارد، وقایع پیش و پس از آن را هم. می‌گوید همین مغازه، دیوار به دیوار ساختمان ساواک بود. این را یکی از بنگاه‌های معاملاتی‌های همین طرف هم به ما یادآوری کرد. آقا شهاب ۳۰ ساله، سنی ندارد، اما آن‌چنان از گذشته محله خود یاد می‌کند که گویی خودش همه چیز را به چشم دیده‌است. می‌گوید که زمانی سرتاسر این خیابان باغ بود. خودش ساکن یوسف‌آباد است، اما محل کارش همین‌جا است. مشتریانش را ترغیب می‌کند که به این محله بیایند. چرا که این محله از نظر قیمت با غرب تهران برابری می‌کند. دلیل آن را در آثار تاریخی و نزدیکی به بازار تهران و کاخ مرمر و این‌جور چیزها می‌داند. همکاری، آقا بهرام که ۵۰ ساله است، می‌گوید با دوچرخه توی محوطه کاخ مرمر، که حصار و دیواری نداشته، بازی می‌کرده. بازگو کردن این خاطرات برای آن‌ها همراه با شادی و شیرینی است. اما وقتی که به یاد می‌آورند که مغازه‌شان دیوار به دیوار ساواک بوده، چهره‌شان در هم می‌شود. می‌گوید که فکرش را بکنید ما این‌جا بی‌خبر بودیم و آن‌طرف دیوار آدم‌ها را شکنجه می‌کردند. برای آن که دیوار ساواک را به ما نشان دهند، از بنگاه بیرون می‌آیند و دیوار را نشان می‌دهند و چشمشان به یک درخت می‌افتد و می‌گویند این درخت یکی از یادگارهای آن دوره است، ۱۴۵ سال قدمت دارد. درخت چناری که قطرش شاید نزدیک به یک متر بود و قامتش از ساختمان‌های مجاور بالاتر رفته بود. آن‌ها حکایت‌های بسیار داشتند از وجه تسمیه‌ها و نام‌ها و خاطرات. اما می‌گویند که باز هم چیزی از تاریخ اینجا نمی‌دانند و ما را به عکاسی قدیمی آن‌طرف خیابان، کمی پایین‌تر، حواله می‌دهند. عکاسی‌ای که در بالاخانه یک مغازه است. مردی ۴۰ ساله. وقتی که از اوضاع و احوال گذشته می‌پرسیم، می‌گوید پدرش، خدابیامرز، بیش از خود او حامل این تاریخ بود. اما وقتی که حرف را شروع می‌کند، مثل همان آقا شهاب، پُر است از تاریخ. بچه پل امیربهدار است و این‌جا پُر از باغ بود و باز هم همان حکایت‌های تاریخی. آدم‌های قدیمی زیادی این‌جا بودند، همین بغل، کدخدای محل، کفاشی داشت، حمامی خوش‌مشربی که آن‌طرف‌تر بود و هر دو عمرشان را دادند به‌شما. یا آن آرایشگری که بچه‌هایش در قضایای سال ۱۳۸۸ کشته می‌شوند و الان نا و رمقی برای زندگی ندارد و خانه‌نشین شده‌است. انگار روی هر کسی دست می‌گذارد، روزگارشان سپری شده‌است. به‌یکبار به یاد می‌آورد: آها! آقای شهرزاد، قدیمی‌ترین آدم این راسته است. نشانی می‌دهد.

آقای شهرزاد ۷۵ ساله فروشنده لباس و دوستش، پیرمردی جالفتاده، با ریش پروفیسوری و دستمال گردن خوش‌رنگ، که احتمالاً برای گپ‌وگفت به سراغ دوستش آمده‌است، اصلاً مایل به گفت‌وگو نیستند. به‌خصوص دوستش که از اول هم به ما مشکوک بود و فقط زیر زبانی روزگار خوش گذشته قبل از انقلاب و اهمیت محله

امیریه در آن زمان را برایمان یادآور شد. اما همسرش، بانویی مؤمنهٔ ۷۰ ساله با حجاب کامل و تسییحی به دست، در انتهای مغازه، پشت دیوارچه‌ای چوبی، فقط لباس زنانه و البته لباس زیر زنانه می‌فروخت، چند بار توی حرف‌های ما دوید و با تمایل فراوان وارد گفت‌وگو شد. جد اندر جد در این محله زندگی می‌کرده، دبستان کاوه را که خود در آن درس می‌خوانده به یاد می‌آورد، که امروزه آپارتمان شده‌است. از باغ حاج‌آقا کاظمی می‌گوید که کمی با مغازه آن‌ها فاصله دارد، باغی که وقف ۹۹ ساله شده و امروز به مدرسه راهنمایی اختصاص دارد. از معماری داخلی خانه‌های امیریه می‌گوید که کاشی‌کاری‌ها و تزئینات داخلی بسیار شکیل آن زبان‌زد معماران آن زمان بوده. از باغ حاج عبدالصمد می‌گوید که امروزه سند آن به نزدیک به سیصد و اندی خرده‌سند تقسیم شده و کل باغ‌ها و زمین‌های آن به آپارتمان‌های کوچک تفکیک شده‌است. چهارراه معزالسلطان را نشان می‌دهد و می‌گوید که املاک اطراف این چهارراه همه متعلق به پدر همسر پروفیسور حسابی بوده است. او از تغییر جامعه و از بین رفتن اصالت و فرهنگ دلگیر است. آن زمان‌ها (اشاره می‌کند به قبل از انقلاب) ایمان مردم سر جایش بود. چه نذری‌هایی که نمی‌دادند و چه روضه‌خوانی‌هایی که بر پا نمی‌شد. افسوس، زندگی امروزی سطحی شده‌است. توصیه می‌کند که اگر قرار است کتابی بنویسید، حقایق را بنویسید!

فریدون خان، پیرمرد ۷۵ سالهٔ خیاطی است که کت‌وشلوار سفارشی می‌دوزد. موهای کاملاً سفید و چشمان آبی. همین تیپش و خاطرات و زندگی‌اش بوده که سبب ساختن فیلم شده و توی تلویزیون چند بار نمایش داده‌اند. بالای سرش، عکس «جهان‌پهلوان تختی» و کنار آن عکس دیگری که می‌گوید داماد خلبان‌شان بوده که در یک عملیات هوایی سقوط می‌کند. این دو در کنار هم برای او ارزش واحد دارند. هر دو قهرمان و هر دو کشته شده. می‌گوید برای خیلی از رجال کت‌وشلوار دوخته، خیلی از افسران و درجه‌داران برای دوخت لباس نظامی پیش او می‌آمدند. آن قدر مشتری داشت که دیگر از اول آبان سفارش قبول نمی‌کرد.

از این رونق کسب و کار در گذشته، خیلی‌ها یاد می‌کردند، از جمله صاحب عکاس‌خانه مایاک. مردی ۶۰ ساله که پسر دوم عکاس‌باشی اصلی، مرحوم پدرش بود. می‌گوید که یک زمانی حدود ۲۰ نفر کارکن توی این عکاس‌خانه، از اول صبح تا ۱۲ شب کار می‌کردند. اما الان با دیجیتالی شدن عکس، هنر عکاسی به زاویه رفته‌است. اما عکاس‌باشی ما، معتقد بود که ارزش‌های هنر عکاسی هنوز پا بر جا است. او آتلیه عکاسی خود را نشان می‌دهد که پر از پرتره‌های سیاه و سفیدی است که هر کس با ژست و قیافه‌ای هنری، نیم‌رخ یا سه رخ، نورهای یک‌طرفه، که نصف صورت را تاریک و نصف دیگر را روشن می‌کرد و زمینه‌های تاریک که نور پشت سر، طره‌های موها را درخشان کرده بود، در قاب‌هایی ثابت به دیوار آویزان بودند و نگاه ثابت‌شان به نقطه‌ای در بیرون از قاب، دوخته شده بود.

تهران، بهمن‌ماه ۱۳۹۶